

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و برزنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

آرمان روشن  
۰۸ اگست ۲۰۱۹

## تقدم یا تأخر آگاهی و پراتیک در نزد هگلی های جوان و مارکس

در پاسخ به این پرسش که مارکس به هگلی های جوان (فونر باخ- بائر- اشتینر) چه نقد و جایگاهی قابل هست و آیا برای آگاهی بخشیدن و اصلاح فکری جامعه در ایجاد تحول اجتماعی که از سوی آنها تأکید می شد محلی از اعراب قابل است یا خیر؟ باید دیدگاه این سه را نسبت به اوژنه و سوژنه و رابطه متقابل این دو از یک سو و از سوی دیگر باور خود مارکس به این مقولات را بفهمیم.

مارکس در تقاطع سنت فکری اقتصاد سیاسی لیبرالیستی بریتانیایی، سنت فلسفه ایدالیستی المانی و سوسیالیسم فرانسوی زمانه خود ایستاده است. او اگر از اوژنه و سوژنه و روابط این دو در فرد و اجتماع می گوید، اوژنه اش در وهله اول انسان و قوانین الزام آور شرایط زیست فردی و اجتماعی است. اوژنه ای که انسان است و تغییر می کند در عین حال خود به عنوان انسان و سوژنه و فاعل شناسنده و فعال، خود و شرایط اجتماعی اش را مورد بحث قرار می دهد. در ادامه می گوید سوژنه به دلیل تغییر ذهن و اوژنه اش، هر لحظه در تغییر است و دقیقاً همین تغییر مدام بیرون(خود و شرایط اجتماعی) و درونی (شناخت و آگاهی اش)، عامل و انگیزه تغییر خود و شرایط زیستش می شود. قوانینی که قبل و بعد از او در بیرون و مستقل از او موجود بوده و خود و الزاماتش را بر او تحمیل می کند از زمان حضور او به عنوان اوژنه و بعداً به عنوان سوژنه (فاعل شناسنده) مدام به صورت رفت و برگشت و فعال برهم کنش و اثر دارند. در صورتی این سوژنه را سوژنه می داند که بتواند سوژنه بودگی خود را به اوژنه بدل کند و توان بالقوه اش را در شرط زیستی اش به فعلیت در آورد به طوری که این عینیت تازه ساخته به دست خود، با خود درحالش، دوباره برای سوژنه بودگی آینده اش اوژنه شده و در آن اثر گذار و قوانین خود را تحمیل می کند.

مارکس به هگلی های جوان و به خصوص فونر باخ (برجسته ترین آنها) ایراد دارد و می گوید، این درست که اوژنه در خارج از من و مستقل از من تعریف می شود ولی من به عنوان سوژنه اولاً چگونه و از طریق چه ساز و کاری باید با آن واقعیت در رابطه باشم؟

خود در مقام پاسخ در آمده و در ابتداء تعریف آنها از اوژنه و منفک کردنش از سوژنه انسانی را غلط می داند، چرا که من سوژنه در مرحله ای دیگر اوژنه فرد دیگری در مقام سوژنه هستم و درثانی این اوژنه خود و اجتماعش دارای قوانین و ساز و کارهایی است که با استفاده از آنها با من سوژنه در تعامل بوده و آن قوانین را بر من که خود نیز در آن زیست می کنم تحمیل می کند. اینجا راهش را از آنها جدا کرده و آنها را در دنیای خیالی و انفرادی و جدا افتاده از

اجتماع و شرایط زیستی اش تنها رها می کند.

در ایراد به آنها می گوید که نقش انسان را در مقام سوبرژه منفعل و پسیو تعریف کرده اند. انسان به عنوان فاعل شناسنده آگاهی و شعور و روشن شدگی به خود و قوانین الزام آور شرایط زیستی اش را از فعالیت خود و ایفای نقش فعال در کشاکش ساز و کارهای قوانین زیستی اش می گیرد و تأکید دارد که در تغییر و ایجاد تحول شرایط اجتماعی راه و روش آگاه کردن و روشن کردن آنها هیچ رابطه ای با قوانین الزام آور اجتماعی فرد و جامعه پیدا نمی کند.

مارکس می گوید که اوبژه بر سوبرژه و آگاهی و ذهن مقدم است ولی این تقدم را در یک مسیر خطی تقدم و تأخری نمی بیند، بلکه خلاف ماتریالیست هائی مانند فوئرباخ که در کل سوبرژه (فاعل شناسنده) را از دست رفته و مستقل و پس افتاده از اجتماع می بیند، باور دارد که سوبرژه زمانی سوبرژه است که بتواند فعالانه و در درون همان قوانین الزام آور تحمیلی وارد عمل شده و خود را عینیت دهد و قوای بالقوه اش را بالفعل نموده در تغییر شرایط نقشی اثرگذار داشته باشد. به عبارت دیگر مکان و جایگاه تعامل و اثر گذاری و میدان بازی سوبرژه (فاعل شناسنده) را همان شرایط اجتماعی یا بارز ترین عرصه این شرایط، یعنی عرصه کار و تولید می داند.

او با این نگاه اولاً رابطه اوبژه با سوبرژه را خطی و یک طرفه ندانسته، ثانیاً تأثیر سوبرژه بر شرایط الزام آور زندگی اش و تحول آن را به دست خود سوبرژه می سپارد. این که می گوید انسانها تاریخ خود را می سازند ولی نه آن گونه که خود می خواهند، دلیل آن را دقیقاً در همین می داند که در جریان واقعیت موجود در روابط حاکم بر شیوه تولید مستقر، تاریخ ساخته می شود ولی از آنجا که محصول تولید، و خروجی این سیستم به روش بهره کشی و به دست افراد خاصی مصادره می شود، انسان در مقام سوبرژه یا انسان شناسنده به حکم زندگی و زنده ماندن که در روال ساختن جهان و در تغییر و ایجاد تحول در آن فعالانه مشارکت دارد، از آن دور مانده و از محصول خود جدا می ماند. یعنی تاریخ را نه آنگونه که خود می خواهد می سازد و شرایط زیستش آنگونه که خود می خواهد نیست.

و در نهایت تعریف هگلی های جوان را مبنی بر قابل شدن به اصلاح فکر و آگاهی دادن و روشن کردن افراد به منظور ایجاد تغییر و تحول در شرایط زیستی که دارای قوانین الزام آور خود ویژه ای است، بی معنی و بی ربط دانسته و آن را جز بع بع کردن در گله سیستم شیوه تولیدی حاکم چیزی بیش نمی داند.